

فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری دانشگاه الزهراء
سال بیست و سوم، شماره ۱۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۲

انقلاب مشروطه و بازتعریف قدرت سیاسی

احمد گل محمدی^۱

تاریخ دریافت: ۹۲/۵/۷

تاریخ تصویب: ۹۲/۸/۲۸

چکیده

انقلاب مشروطه را می‌توان نوعی کنش جمعی برای بازسازی الگوی کسب و اعمال قدرت سیاسی از طریق رسمیت و اعتبار بخشیدن به تعریف جدیدی از قدرت سیاسی دانست. به منظور توجیه و تأسیس الگوی جدیدی برای کسب و اعمال قدرت سیاسی، می‌بایست تعریف تازه‌ای از قدرت سیاسی بیان و توجیه می‌شد. این مهم در قالب تدوین و تصویب (متمم) قانون اساسی مشروطه انجام شد. فصول و اصول مختلف (متمم) قانون اساسی مشروطه به نوعی دربرگیرنده‌ی تعریف جدیدی از چیستی و اهمیت یا کارویژه‌ی قدرت سیاسی است. در این چارچوب، قدرت سیاسی یا «قوای مملکت» به عنوان دارای مشترک اعضای جامعه تعریف می‌شود که باید در خدمت بقا و ارتقای زندگی اجتماعی قرار گیرد. برای انجام این مهم نیز الگوی جدیدی از کسب و اعمال قدرت سیاسی تعریف می‌شود که در چارچوب آن، قدرت سیاسی در اختیار نهادی به نام دولت

۱. استادیار دانشگاه علامه طباطبایی، ahmad.golmohammadi@gmail.com

قرار می‌گیرد تا مطابق خواست و اراده‌ی اعضای جامعه - که در قالب قانون تجلی می‌یابد - اعمال کند. به این ترتیب، در جریان انقلاب مشروطه، پاسخ‌های جدیدی به پرسش از چیستی و کارویژه‌ی قدرت سیاسی داده شد تا الگوی جدیدی از چگونگی کسب و اعمال قدرت سیاسی توجیه شود و رسمیت یابد؛ الگویی که بنیاد تأسیس نوعی نظم سیاسی دموکراتیک بود.

واژه‌های کلیدی: انقلاب مشروطه، قدرت سیاسی، قانون اساسی.

۱. مقدمه

مجموعه‌ی رویدادها و تحولاتی که در تاریخ معاصر ایران با عنوان «انقلاب مشروطه» (و گاهی هم «جنبش مشروطه» یا «مشروطیت») بررسی می‌شود، اساساً نوعی کنش جمعی به نسبت خشونت‌بار برای تغییر نظم سیاسی مستقر بود. در واقع، مشروطه‌خواهان ایران مانند مشروطه‌خواهان دیگر کشورهای جهان، از نظم سیاسی موجود کم‌وبیش ناراضی بودند و می‌خواستند نظم سیاسی جدید یا به بیان دقیق‌تر، الگوی جدیدی از کسب و اعمال قدرت سیاسی تأسیس کنند تا قدرت سیاسی بیشتر در خدمت ایرانیان قرار گیرد.

بازسازی نظم سیاسی و تأسیس الگوی جدید کسب و اعمال قدرت سیاسی نیازمند بازتعریف قدرت سیاسی بود؛ یعنی مشروطه‌خواهان باید تعریف جدیدی از وجوه مختلف قدرت سیاسی عرضه کنند تا مشروعیت‌بخش و توجیه‌کننده‌ی این الگوی جدید باشد. به بیان دیگر، مشروطه‌خواهان می‌بایست قدرت سیاسی را به صورتی متناسب با این الگوی جدید پیشنهادی مفهوم‌بندی می‌کردند. بنابراین، انقلاب مشروطه در عین حال نوعی کنش جمعی برای ساختن و جا انداختن مفهوم‌بندی یا تعریف جدیدی از قدرت سیاسی هم بود. بنیاد این مفهوم‌بندی جدید را نوعی فلسفه‌ی سیاسی مدرن تشکیل می‌داد که الهام‌بخش تأسیس نظم سیاسی جدید در غرب بود و ایرانیان توانمندی‌های شگرف این نظم سیاسی را قبل از انقلاب مشروطه به تلخی تجربه کرده بودند. بنابراین، ایرانیان هم درصدد برآمدند با الهام از آن فلسفه‌ی سیاسی، قدرت سیاسی را به گونه‌ای تعریف کنند که بنیاد نظم سیاسی

توانمندتر و سودمندتر باشد. به عبارتی، مشروطه‌خواهان می‌کوشیدند به پاسخ‌های جدیدی درباره‌ی چیستی و چرایی قدرت سیاسی رسمیت دهند تا الگوی تازه‌ای از کسب و اعمال قدرت سیاسی رسمیت و اعتبار یابد.

این بازتعریف قدرت سیاسی به برجسته‌ترین و مهم‌ترین شکل ممکن در (متمم) قانون اساسی مشروطه نمود پیدا کرد و آن را می‌توان عصاره‌ی تلاش برای بازتعریف قدرت سیاسی دانست. از این لحاظ، تدوین و تصویب این متن نقطه‌ی عطفی در تاریخ سیاسی ایران به‌شمار می‌آید و دستاورد بسیار ارزشمندی در فرایند نهادینه شدن قدرت سیاسی در ایران است. به بیان دیگر، هرچند ایرانیان راه بسیار دشواری تا دست‌یابی به نظم سیاسی دموکراتیک در پیش داشتند، تصویب قانون اساسی مشروطه رویداد شگرفی بود که برای آغاز چنین راهی ضرورت داشت.

در نوشتار حاضر می‌کوشیم این متن بسیار مهم تاریخی را بازخوانی کنیم تا دریابیم مشروطه‌خواهان چگونه قدرت سیاسی را بازتعریف کردند. از آنجا که بازتعریف قدرت سیاسی اساساً در قالب بازتعریف ماهیت و اهمیت قدرت سیاسی صورت گرفت، سامان جستار حاضر هم با این دو موضوع انطباق دارد. به عبارتی، نخست درباره‌ی بازتعریف ماهیت قدرت سیاسی سخن می‌گوییم، سپس به بازتعریف اهمیت قدرت سیاسی می‌پردازیم و سرانجام این موضوع را مورد بحث قرار می‌دهیم که براساس بازتعریف ماهیت و اهمیت قدرت سیاسی، چه الگوی بدیلی برای کسب و اعمال قدرت سیاسی پیشنهاد می‌شود. البته، از آنجا که نوعی فلسفه‌ی سیاسی مدرن الهام‌بخش بازتعریف قدرت سیاسی در جریان انقلاب مشروطه بوده است، نخست از ویژگی‌های این فلسفه‌ی سیاسی سخن خواهیم گفت.

۲. مفهوم‌بندی قدرت سیاسی در فلسفه‌ی سیاسی مدرن

فلسفه‌ی سیاسی را می‌توان نوعی تأمل فلسفی درباره‌ی بهترین الگوی سامان‌دهی زندگی اجتماعی دانست. فلاسفه‌ی سیاسی همواره می‌کوشند با تعریف و تأسیس اصولی معین، به نظم اجتماعی سیاسی موجود مشروعیت بخشند یا نظم‌های بدیلی پیشنهاد کنند. به بیان

دیگر، آنان می‌کوشند به بنیادی‌ترین پرسش‌های مرتبط با قدرت سیاسی پاسخ‌هایی دهند که توجیه‌کننده‌ی نظم سیاسی موجود یا نظم سیاسی مطلوب باشد (Miller, 2005: 815). در دوران مدرن، پاسخ‌هایی به پرسش‌های مرتبط با قدرت سیاسی داده شد که به شکل‌های مختلف، مشروعیت‌بخش نظم سیاسی دموکراتیک بود. این پاسخ‌ها اساساً در حکم نوعی بازتعریف وجوه مختلف قدرت سیاسی بود که به الگوی کم‌وبیش دموکراتیک کسب و اعمال قدرت سیاسی مشروعیت می‌بخشید. در ادامه، به اختصار بیان می‌کنیم که در چارچوب فلسفه‌ی سیاسی مدرن، بازتعریف قدرت سیاسی چگونه تحقق یافت.

با وجود مناقشات پایدار بر سر تعریف قدرت، در فراگیرترین تعریف می‌توان آن را نوعی توانایی یا قابلیت عمل دانست؛ تعریفی که در چارچوب فلسفه‌ی سیاسی مدرن مشروعیت یافت (Powell, 2007: 3597). برای مثال، هابز قدرت را در درجه‌ی اول نوعی «قابلیت‌ها یا توانایی‌های فیزیکی افراد» می‌داند (Sorell, 2007: 382). هرچند این توانایی به صورت‌های مختلف و در عرصه‌های گوناگون نمود پیدا می‌کند، در همه‌ی این گونه موارد پرشمار و گوناگون، برخی انسان‌ها می‌توانند اهداف و علایق برخی دیگر را نادیده بگیرند یا آنان را به کنشی *وادرند*؛ پس می‌توان قدرت را «توانایی برخی در نادیده گرفتن یا زیر پا گذاشتن اهداف و علایق برخی دیگر» دانست (Poggi, 1990: 3).

ولی برخی چگونه می‌توانند علایق بعضی دیگر را نادیده بگیرند یا آنان را به عملی *وادرند*؟ در پاسخ می‌توان گفت این امر از طریق دسترسی به منابع و امکانات یا تملک آنها ممکن می‌شود. اگرچه منابع و امکانات قدرت آفرین بسیار متنوع و پرشمارند، می‌توان آنها را به سه دسته‌ی کلی تقسیم کرد: اقتصادی، اقناعی/ایدئولوژیک و سیاسی. قدرت اقتصادی نتیجه‌ی مالکیت کالاهای معین است؛ قدرت ایدئولوژیک از بیان برخی ایده‌ها و مفاهیم به شکل خاص ناشی می‌شود؛ قدرت سیاسی هم بر تملک منابع و امکاناتی (سلاح‌هایی از هر نوع و با هر میزان توان و تأثیر) استوار است که زور فیزیکی به واسطه‌ی آنها اعمال می‌شود. پس آنان که می‌توانند اعمال قدرت کنند یا ثروت بیشتری دارند، یا دارای زور بیشتری هستند، یا از توانایی بیشتری برای اقناع دیگران برخوردارند.



چنین تعریفی از قدرت و انواع آن باعث می‌شود قدرت سیاسی با اسلحه، خشونت و اجبار پیوند تنگاتنگی یابد. البته، واقعیت این است که آنچه را که باید ویژگی بی‌همتای این نوع قدرت تصور کنیم، همان کنترل ابزارهای خشونت است؛ جدا از اینکه تا چه اندازه به این ابزارها متوسل شود. از لحاظ مفهومی، کنترل ابزارهای خشونت ذاتی قدرت سیاسی است. به هر حال، در مرحله‌ی نهایی، قدرت سیاسی به صورت اجبار یا خشونت درمی‌آید. پس، آنچه قدرت سیاسی را از دیگر انواع قدرت (اجتماعی) متمایز می‌کند، این است که در چنین رابطه‌ی قدرتی، کنترل رفتار افراد یا نادیده گرفتن اهداف و علایق آن‌ها در نهایت به واسطه‌ی در اختیار داشتن ابزارهای اعمال زور یا خشونت و کاربرد آن‌ها امکان‌پذیر می‌شود؛ حتی اگر اعمال زور یا خشونتی اتفاق نیفتاده باشد. به همین دلیل، از این نوع قدرت به قدرت اجبار یا «قدرت نظامی» هم یاد می‌شود (Mann, 1999: 337&342).

چنین تمایزی باعث می‌شود قدرت سیاسی در مقایسه با دیگر انواع قدرت برتری داشته باشد؛ زیرا منبعی که قدرت سیاسی بر آن استوار است، بر دیگر منابع قدرت برتری دارد. (تهدید به) کاربرد زور فیزیکی یا اعمال خشونت به شکل تحت تأثیر قرار دادن هستی، درستی یا کمال جسمانی، و آزادی افراد یا افراد دیگری که هستی و بهزیستی‌شان برای افراد نام‌برده بسیار مهم است، نمود می‌یابد. پس (تهدید به) خشونت در حکم استعداد یا امکان نهایی در فرایند شکل‌دهی روابط بیناشخصی است؛ زیرا با ایجاد یا برانگیختن احساسات که همه‌ی موجودات دارای شعور آن را تجربه می‌کنند، عمل می‌کند.

اعمال زور یا خشونت فیزیکی از این لحاظ خاص است که نتایجش به صورت مستقیم، آنی و بدون توسل به میانجی مذاکره حاصل می‌شود. تهدید دیگران به نابودی فیزیکی ضمانت اجرایی‌ای دارد که برتر از همه‌ی ضمانت‌های دیگر است. وجه دیگر خاص و ممتاز بودن خشونت، بی‌حدومرز بودن آن است. ابزارهای اجبار فیزیکی کاربردپذیری عام‌تری در مقایسه با دیگر منابع قدرت دارند؛ زیرا در هر لحظه از زمان، در هر شرایطی، در مورد هر موضوعی و فعالیتی می‌توان آن را به کار برد. اعمال زور به ساختارهای دیگر هم وابستگی چندانی ندارد؛ زیرا برای مؤثر واقع شدن فقط نیازمند برتری فیزیکی است، نه



برتری شأنی، عضویت گروهی، سنت، دسترس به اطلاعات یا ارزش‌های نهادینه (Poggi, 1990: 3).

بنابراین قدرت سیاسی قابلیت‌هایی دارد که می‌تواند بقا و ارتقای زندگی اجتماعی را به‌مخاطره اندازد. اگر همه‌ی اعضای جامعه بخواهند اعمال قدرت سیاسی یا اعمال زور کنند، جان و مال و حیثیت افراد جامعه به‌خطر می‌افتد، بقا و ارتقای زندگی اجتماعی تهدید می‌شود و به‌زعم هابز، حتی ممکن است به جنگی بی‌پایان بینجامد (Sorell, 2007: 380-382). پس اگر زندگی اجتماعی را گریزی از قدرت سیاسی نیست و قدرت سیاسی هم می‌تواند بقا و ارتقای زندگی اجتماعی را به‌مخاطره اندازد، باید تدبیری کرد که این توانایی تهدیدکنندگی قدرت سیاسی به حداقل ممکن برسد و بقا و ارتقای زندگی اجتماعی بیش‌تر تضمین شود.

به عبارت دیگر، برای اینکه تهدیدکنندگی قدرت سیاسی به حداقل ممکن برسد، باید اعمال قدرت سیاسی را تا حد امکان مشروط و مقید کرد. اگر امکان اعمال زور را نمی‌توان از بین برد، باید آن را چنان در قیدوبند کرد که اعمال زور به حداقل ممکن برسد یا به حالت تعلیق درآید. باید تدبیری اتخاذ کرد که اعضای جامعه نتوانند هر جا و هر زمانی که بخواهند اعمال زور کنند؛ زیرا اگر اعمال زور نظم و سامانی نداشته باشد، حیاتی‌ترین دارایی‌های افراد همواره در معرض خطر خواهد بود.

برقراری چنین نظم و سامانی فقط از طریق نهادینه‌شدن قدرت سیاسی امکان‌پذیر است. در قالب نهادینه شدن، این کنش اجتماعی مانند دیگر کنش‌های اجتماعی، الگومند یا ساختارمند می‌شود و امکان‌های انجام کنش معین به‌اندازه‌ای محدود می‌شود که بقا و ارتقای زندگی اجتماعی به‌مخاطره نیفتد. بنابراین، باید نهاد متولی این کار تأسیس شود؛ زیرا نهاد اساساً چیزی جز الگوهای کنش اجتماعی یا به بیان دقیق‌تر، «مجموعه‌ی نظام‌مند الگوهای کنش اجتماعی» نیست (Steinberger, 2004:142).

بدین ترتیب، اعضای جامعه نهادی به‌نام دولت تأسیسمی کنند تا عهده‌دار اعمال قدرت سیاسی شود. با تأسیس نهاد دولت، آنان هرگونه اعمال قدرت یا زور را فقط در اختیار این نهاد قرار می‌دهند، با این امید که اعمال قدرت سیاسی نظم‌ی پیدا کند تا سامان جامعه

به‌خطر نیفتد. در واقع، اعضای جامعه با تجمیع قدرت‌های سیاسی انفرادی خود، نوعی قدرت سیاسی مشترک یا عمومی تأسیس می‌کنند و آن را در اختیار نهادی به‌نام دولت قرار می‌دهند؛ با این شرط که دولت هم قدرت سیاسی واگذار شده را به‌شکلی بهره‌برداری کند که ضامن بقا و ارتقای زندگی اجتماعی آنان باشد.

و بر تأکید می‌کند که برای انجام این مهم دولت باید در جایگاه «نهاد مدعی اعمال انحصاری زور مشروع در قلمرو معین» عمل کند (Weber, 1978: 78). با انحصاری کردن اعمال زور، دولتی کوشد امکان اعمال خودسرانه و غیرمنتظره‌ی زور را به حداقل برساند تا بقا و ارتقای زندگی اجتماعی تأمین و تضمین شود. از این لحاظ، اعضای جامعه دولت را تأسیس می‌کنند تا نگذارند هر فرد یا گروهی، هر جا و هر زمان که می‌خواهد و می‌تواند اعمال زور کند.

بدین ترتیب، اعضای جامعه نهادی به‌نام دولت تأسیس می‌کنند و همه‌ی لوازم و امکانات اعمال قدرت سیاسی را در اختیار این نهاد قرار می‌دهند؛ به این شرط که آن‌ها را برای تأمین و تضمین بقا و ارتقای زندگی اجتماعی به‌کار بندد. پس دولت باید قدرت سیاسی را به‌گونه‌ای اعمال کند که نه تنها جان و مال و حیثیت اعضای جامعه به‌خطر نیفتد؛ بلکه امکان ارتقای آن‌ها نیز فراهم شود. بنابراین، مجموعه‌ای از الگوهای اعمال قدرت سیاسی هم در قالب سلسله‌مراتبی از قوانین (از قانون اساسی تا قوانین عادی و آیین‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌ها) تعریف می‌شود تا مصادیق پای‌بندی دولت به آن شرط اصلی باشد.

البته، با وجود این‌گونه تدابیر اتخاذ شده برای مهار و مقید کردن قدرت سیاسی، همچنان خطر اعمال خودسرانه‌ی قدرت سیاسی وجود دارد؛ زیرا خود دولت می‌تواند پس از تأسیس و تصاحب قدرت سیاسی جامعه، وفای به عهد نکند و آن را مطابق میل خود اعمال کند. بنابراین، تدابیر دیگری هم اتخاذ می‌شود که احتمال فعلیت یافتن این امکان به حداقل برسد. تعیین محدودیت زمانی برای کارگزاران اصلی دولت، تقسیم قدرت سیاسی میان بخش‌های مختلف آن و تعریف برخی نظارت‌های اجتماعی از جمله‌ی این‌گونه تدابیر است.

به این ترتیب، در فلسفه‌ی سیاسی مدرن تلاش می‌شود ماهیت و اهمیت قدرت سیاسی به گونه‌ای مفهوم‌بندی شود که توجیه‌کننده‌ی نوعی نظم سیاسی دموکراتیک باشد. در این چارچوب، ماهیت قدرت سیاسی به‌عنوان نوعی توانایی اعمال زور بازتعریف می‌شود و اهمیت یا کارویژه اعمال قدرت سیاسی در قالب دولت هم به‌عنوان تضمین‌کننده‌ی بقا و ارتقای زندگی اجتماعی. همچنین، مقرر می‌شود برای اینکه دولت چنین کارویژه‌ای را به‌درستی انجام دهد، باید قدرت سیاسی را در چارچوب الگوهای مشخص تعریف‌شده در قالب قانون اعمال کند. از محتوای قانون اساسی مشروطه چنین مستفاد می‌شود که انقلاب مشروطه و مشروطه‌خواهان نیز چنین بازتعریفی از قدرت سیاسی را در دستور کار خود قرار داده بودند تا مبنای تأسیس نوعی نظم سیاسی دموکراتیک باشد. به بیان دیگر، آنان کوشیدند به این سه پرسش بنیادی از ماهیت قدرت سیاسی، اهمیت قدرت سیاسی و اعمال قدرت سیاسی به گونه‌ای پاسخ دهند که بتوان نظم سیاسی دموکراتیکی براساس آن پاسخ‌ها بنیان نهاد.

۳. مشروطیت و بازتعریف ماهیت قدرت سیاسی

در متمم قانون اساسی، بازتعریف چیستی یا ماهیت قدرت سیاسی با استفاده از سه واژه‌ی هم‌خانواده‌ی «قوه»، «قوا» و «قوای مملکت» صورت می‌گیرد. با کاربرد این عبارات در فصل سوم متمم قانون اساسی با‌عنوان قوای مملکت، مشروطه‌خواهانی خواهند وجوه مختلف قدرت سیاسی را روشن‌تر کنند. در درجه‌ی نخست، مشروطه‌خواهان درصددند روشن کنند که آنچه موضوع مناقشه است، چه ماهیتی دارد. انجام این مهم پیش از هرچیز، به‌واسطه‌ی کاربرد واژه‌ی قوه امکان‌پذیر می‌شود.

در زبان فارسی، «قوه»، «قوا»، «قوت»، «نیرو»، «توان» و «قدرت» به‌صورت تقریباً مترادف به کار می‌روند (معین، ۱۳۵۳؛ صدری افشار و دیگران، ۱۳۷۷). اگرچه این واژه‌ها تعریف کاملاً همسانی ندارند، یکی از معانی یا تعریف‌های اصلی آن‌ها، «توانایی انجام کار یا ایجاد تأثیر» است. چنین تعریفی با تعریف رایج از قدرت در فلسفه‌ی سیاسی مدرن فاصله و

تفاوت چندانی ندارد؛ زیرا در اکثریت قریب به اتفاق تعریف‌های موجود، قدرت اساساً نوعی توانایی است.

البته، این توانایی ممکن است نتیجه‌ی داشتن ثروت بیشتر، زور بیشتر یا مجاب‌کنندگی بهتر باشد. بنابراین، زندگی اجتماعی عرصه‌ی شکل‌گیری سه نوع قدرت اجتماعی است که معمولاً با عنوان قدرت اقتصادی، قدرت سیاسی و قدرت فرهنگی (ایدئولوژیک یا اقناعی) از آن‌ها یاد می‌شود. در متمم قانون اساسی تلاش می‌شود قدرت سیاسی به گونه‌ای تعریف شود که از دیگر انواع قدرت اجتماعی متمایز شود. به بیان دیگر، محتوا و روح متمم قانون اساسی بر این دلالت دارد که قوه، قدرت یا توانایی مورد نظر همان قدرت سیاسی یا به اصطلاح «قوه‌ی قهریه» است.

گواه چنین ادعایی، موارد کاربست این قوه یا قدرت است. در فصل دوم متمم قانون اساسی که «حقوق ملت ایران» نام گرفته، از مواردی مانند «تعرض» به «جان و مال و مسکن و شرف» (اصل نهم)، دستگیری و مجازات (اصل دهم)، داخل شدن قهری به منزل افراد (اصل سیزدهم)، نفی بلد (اصل چهاردهم)، تصرف ملک (اصل پانزدهم)، ضبط املاک و اموال مردم (اصل شانزدهم) و مواردی از این قبیل سخن به میان آمده است. این موارد جملگی حکایت از آن دارد که قوه‌ی مطرح‌شده در قانون اساسی همان قوه‌ی قهریه یا قدرت سیاسی است؛ زیرا در نهایت، بدون اعمال زور نه می‌توان به این اهداف دست یافت و نه از دست‌یابی دیگران به چنین اهدافی جلوگیری کرد. به بیان دیگر، برای حفظ حقوق ملت ایران باید از اعمال زور جلوگیری کرد و برای جلوگیری از اعمال زور هم در نهایت باید به زور متوسل شد.

افزون بر این، در برخی دیگر از اصول متمم قانون اساسی (اصول ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶ و ۱۵۰) از «قشون» و نیروی نظامی سخن گفته شده است که وجه تمایز قدرت سیاسی از دیگر انواع قدرت اجتماعی به شمار می‌آید. محتوای اصول نام‌برده حاکی از آن است که قوه‌ی مطرح‌شده در قانون اساسی در نهایت بر نیروی نظامی استوار است و نیروی نظامی هم اساساً چیزی جز منابع و امکانات لازم برای اعمال زور نیست.

وجه دیگر بازتعریف قدرت سیاسی بازتعریف منبع و منشأ قدرت سیاسی بود. به بیان دیگر، مشروطه خواهان در عین حال که کوشیدند قدرت سیاسی را به صورت روشن تری تعریف کنند، منشأ این قدرت را نیز مشخص کردند. البته، در این مورد متمم قانون اساسی بسیار آشکار سخن می گوید و ادعا می کند «قوای مملکت ناشی از ملت است» (اصل بیست و ششم). پس قوه، قدرت سیاسی یا همان منابع و امکانات اعمال زور اصالتاً به ملت ایران یا تک تک افراد جامعه‌ی ایران تعلق دارد و هیچ شخص حقیقی یا حقوقی نمی تواند مدعی مالکیت آن باشد.

اصل سی و پنجم متمم قانون اساسی مبنی بر اینکه «سلطنت و دیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مُفَوَّض شده»، هم به نوعی بر این وجه از چیستی یا ماهیت قدرت سیاسی دلالت می کند. بر اساس این، سلطنت اساساً مجموعه‌ی منابع و امکانات اعمال زور یا اعمال قدرت سیاسی متعلق به تک تک افراد ملت است و «از طرف ملت [...] به شخص اعلی حضرت [...] تفویض شده» (اصل سی و ششم متمم قانون اساسی). پس «قوای مملکت» یا قدرت سیاسی هیچ منشأ و منبعی جز «ملت ایران» که از تک تک اعضای جامعه‌ی ایران تشکیل شده است، ندارد و نمی توان مالکیت یا منشأ آن را به شخص یا هستی دیگری نسبت داد. حتی در اصل سی و پنجم، عبارت «به موهبت الهی» به گونه‌ی هوشمندانه‌ای به کار رفته است تا نتوان مقدس بودن قدرت سیاسی شاه را از آن استنباط کرد. به بیان دیگر، اگر هم این قوه یا قدرت منشأ الهی داشته باشد، ارزانی تک تک انسان‌ها، از جمله ایرانیان کرده و اصالتاً دارایی اعضای جامعه است.

بازتعریف ماهیت قدرت سیاسی به عنوان «قوای مملکت» یا مجموعه‌ی منابع و امکانات اعمال زور متعلق به «ملت ایران» از جهات مختلف برای هدف و آرمان اصلی انقلاب مشروطه یا بازسازی الگوی کسب و اعمال قدرت سیاسی در قالب نظم دموکراتیک اهمیت داشت. به بیان دیگر، اگر مشروطه خواهانمی خواستند نحوه‌ی کسب و اعمال قدرت سیاسی را به گونه‌ای بازسازی کنند که قدرت سیاسی بیش از پیش در خدمت بقا و ارتقای زندگی اجتماعی ایرانیان باشد، نیازمند چنین بازتعریفی بودند. چنین تعریفی بنیادهای



مشروعیت‌بخش الگوی سنتی رایج کسب و اعمال قدرت سیاسی را از جهات مختلف به پرسش می‌کشد.

اول اینکه، چنین تعریفی از ماهیت قدرت سیاسی دربردارنده‌ی نوعی تقدس‌زدایی از قدرت سیاسی یا به اصطلاح، «قوای مملکت» بود. اگر قدرت سیاسی را نوعی دارایی عمومی تشکیل شده از دارایی‌های تک‌تک افراد جامعه بدانیم، هرگونه وجه قدسی و ماورایی آن از بین می‌رود. در تعریف مشروطه‌خواهان، قدرت سیاسی نوعی دارایی عمومی تلقی می‌شود که ایرانیان تولید و تأسیس کرده‌اند و هیچ‌گونه شأن و وجه قدسی و اخروی ندارد. با این تعریف، مشروطه‌خواهانی کوشیدند قدرت سیاسی را از آسمان به زمین آورند تا امکان نقد و اصلاح الگوی کسب و اعمال آن فراهم شود. اهمیت این وجه از بازتعریف ماهیت قدرت سیاسی زمانی برجسته‌تر می‌شود که تعریف سنتی و رایج از ماهیت قدرت سیاسی را در نظر بگیریم. برپایه‌ی چنین تعریف سنتی، قدرت سیاسی پیوند نیرومندی با امر قدسی دارد و به قول کارل اشمیت، «مفاهیم الهیاتی سیاسی می‌شوند» (Scruton, 2007: 619). در تأیید این ادعا همین بس که شاهان قاجار قدرت خود را به نوعی با امر قدسی پیوند می‌زدند و به همین دلیل، القابی مانند «قله‌ی عالم» و «ظل‌الله» در ردیف پرکاربردترین القاب آنان بود. کاربرد چنین عبارات و مفاهیمی بیش از پیش بر ماهیت غیردنیوی قدرت سیاسی دلالت داشت؛ به گونه‌ای که امکان نقد و اصلاح الگوی کسب و اعمال قدرت سیاسی را بسیار دشوار می‌کرد.

دوم اینکه، تعریف قدرت سیاسی به عنوان نوعی قوه‌ی قهریه یا اعمال زور بر تفکیک قدرت سیاسی از دیگر انواع قدرت اجتماعی دلالت دارد. اگر قدرت را توانایی برخی برای وادار کردن بعضی دیگر به انجام عملی بدانیم، این توانایی معمولاً بر سه نوع دارایی استوار است. به عبارتی، برخی به این دلیل می‌توانند بعضی دیگر را به عملی وادار کنند که یا ثروت بیشتری دارند، یا دارای زور بیشتری هستند، یا از توانایی اقناعی بیشتری برخوردارند. این سه نوع دارایی به ترتیب به سه نوع قدرت اجتماعی منجر می‌شود: قدرت اقتصادی، قدرت سیاسی و قدرت ایدئولوژیک یا اقناعی (برای آشنایی بیشتر ر.ک: Poggi, 2001). از آنجا که قدرت سیاسی مهارنشده بقا و ارتقای زندگی اجتماعی را



به مخاطره می‌اندازد، در طول تاریخ سیاسی، اعضای جوامع مختلف همواره کوشیده‌اند آن را به نوعی مهار و نهادینه کنند. از روش‌های مهار قدرت سیاسی، جدا کردن آن از دیگر انواع قدرت بوده است. با توجه به اینکه قدرت سیاسی فی‌نفسه برتر و مؤثرتر از قدرت اقتصادی و ایدئولوژیک است و زور بر ثروت و سخنوری می‌چربد، انسان‌ها همواره کوشیده‌اند قدرت سیاسی را تا حد امکان از دو نوع دیگر قدرت جدا کنند تا مهارشان‌تر شود (Poggi, 1990: 5-11). با تأمل در قانون اساسی مشروطه می‌توان پی برد که مشروطه‌خواهان به این وجه از مهار و نهادینه شدن قدرت سیاسی هم توجه داشتند. با استفاده از مفهوم «قوه» و «قوای مملکت»، مشروطه‌خواهانی خواستند قدرت سیاسی را از دیگر انواع قدرت جدا کنند تا مهار آن آسان‌تر شود. با جدا کردن قدرت سیاسی از قدرت‌های دیگر، امکان دست‌اندازی قدرت سیاسی به قدرت اقتصادی و ایدئولوژیک و همچنین دست‌اندازی قدرت اقتصادی و ایدئولوژیک به قدرت سیاسی به لحاظ منطقی، از بین می‌رفت؛ پدیده‌ای که در ایران قبل از انقلاب مشروطه بسیار رایج بود.

سوم اینکه، این تعریف از قدرت سیاسی دربردارنده‌ی نوعی شخصیت‌زدایی از قدرت سیاسی بود. در تعریف و تصورات سنتی رایج، قدرت سیاسی به نوعی دارایی شخص شاه تلقی می‌شد و افراد جامعه به‌عنوان صاحبان اصلی قدرت سیاسی، محلی از اعراب نداشتند. در تاریخ ایران هم، قدرت سیاسی و صاحب قدرت سیاسی مقوله‌ی واحدی تلقی می‌شدند و تصور انفکاک‌پذیری آن دو بسیار دشوار بود (Sheikholeslami, 1997: 98-101). بنابراین، مشروطه‌خواهانی خواستند با تعریف قدرت سیاسی به‌عنوان دارایی ملت ایران، رشته‌های پیونددهنده‌ی قدرت سیاسی به شخص شاه را پنبه کنند.

چنان‌که بیان شد، از فصول و اصول مختلف قانون اساسی مشروطه چنین مستفاد می‌شود که قدرت سیاسی نوعی دارایی عمومی است و هیچ پیوند ماهوی با شخص شاه ندارد و او نمی‌تواند آن را در ردیف دارایی‌های شخصی‌اش قرار دهد. این دارایی عمومی به دلایلی، در اختیار کارگزارانی قرار می‌گیرد تا به نمایندگی از اعضای جامعه، مورد بهره‌برداری قرار دهند. در واقع، برای نخستین بار در تاریخ سیاسی ایران، قدرت سیاسی به‌طور رسمی، دارایی عمومی تعریف می‌شود تا تصور قدرت سیاسی به‌منزله‌ی دارایی شاه یا

سلطان، بی‌اعتبار شود. این تحول مفهومی را باید مهم‌ترین و ارزشمندترین دستاورد سنت اندیشه‌ی سیاسی به‌شمار آورد؛ زیرا تلقی قدرت سیاسی به‌عنوان هستی یا دارایی غیرعمومی یا خصوصی، سنت بسیار ریشه‌داری بوده و هنوز هم از بین نرفته است (Held, 1997:37-8).

به این ترتیب، در جریان انقلاب مشروطه که نوعی کنش جمعی خشونت‌بار برای دگرگون کردن الگوی موجود کسب و اعمال قدرت سیاسی بود، چیستی قدرت سیاسی بازتعریف شد تا این قدرت در خدمت بقا و ارتقای زندگی اجتماعی قرار گیرد. برای انجام این مهم، مشروطه‌خواهان قدرت سیاسی را «قوای مملکت» متعلق به «ملت ایران» تعریف کردند تا امکان تقدس‌بخشی به آن وجود نداشته باشد، از دیگر انواع قدرت اجتماعی جدا شود و تصور آن به‌عنوان دارایی شخصی شاه، بی‌اعتبار شود. بی‌گمان، با چنین تعریفی، امکان نقد و اصلاح الگوی رایج کسب و اعمال قدرت سیاسی فراهم می‌شد.

۴. مشروطیت و بازتعریف اهمیت قدرت سیاسی

اگر قدرت سیاسی یا «قوای مملکت» یا «سلطنت» نوعی دارایی عمومی متعلق به «ملت ایران» باشد، این پرسش مطرح می‌شود که چرا اعضای جامعه این دارایی را تولید و در اختیار کارگزارانی به‌نام دولت و شاه قرار می‌دهند. به بیان ساده، این پرسش مطرح می‌شود که چرا تک‌تک ایرانیان مجموعه‌ی توانایی‌های فردی اعمال زور را تجمیع کرده، توانایی مشترکی به‌نام «قوای مملکت» تولید می‌کنند تا آن را نزد شاه به «ودیع» گذارند. تولید و واگذاری این قدرت سیاسی چه اهمیتی برای آن‌ها دارد و چه کارویژه‌ای را داراست.

بنابراین، پس از بازتعریف چیستی قدرت سیاسی، در پاسخ به چنین پرسش‌هایی در واقع مشروطه‌خواهانی کوشند اهمیت یا کارویژه‌ی قدرت سیاسی را هم بازتعریف کنند. این بازتعریف نیز در قالب اصول مختلف متمم قانون اساسی، به‌ویژه اصول متعلق به فصل دوم باعنوان «حقوق ملت ایران» صورت می‌گیرد. از مفاد اصول این فصل و برخی اصول دیگر چنین مستفاد می‌شود که اهمیت قدرت سیاسی با تأمین بقا و ارتقای زندگی اجتماعی

مرتبط است. به عبارتی، اعضای جامعه‌ی ایران یا افراد تشکیل‌دهنده‌ی «ملت ایران» این دارایی عمومی یا قدرت سیاسی یا به اصطلاح «قوای مملکت» را به منظور تأمین و تضمین بقا و حتی ارتقای زندگی اجتماعی خود تولید و تأسیس کرده‌اند.

از آنجا که تأمین و تضمین بقای زندگی مشترک پیش و بیش از هر چیز، در گرو تأمین امنیت جان و مال و حیثیت اعضای جامعه است و آنان تا زمانی می‌توانند با هم و کنار هم (بهتر) زندگی کنند که جان و مال و حیثیتشان تهدید نشود، مشروطه‌خواهان تأمین این گونه دارایی‌های افراد را در صدر کارویژه‌های اعمال قدرت سیاسی قرار داده‌اند. مشروطه‌خواهان در قالب متمم قانون اساسی تصریح می‌کنند به اینکه هدف از تولید قدرت سیاسی مشترک، تأمین امنیت چنین دارایی‌های ارزشمند است که بدون آن‌ها نه تنها ارتقا، بلکه بقای زندگی اجتماعی به خطر می‌افتد. پس این دارایی عمومی از آن رو اهمیت دارد که لازمه‌ی حفظ دارایی‌های خصوصی است.

مشروطه‌خواهان این دارایی‌های حیاتی را با عنوان «حقوق ملت ایران» شناسایی می‌کنند و مهم‌ترین کارویژه‌ی قدرت سیاسی مشترک یا «قوای مملکت» را حفظ این دسته حقوق می‌دانند. به عبارتی، مشروطه‌خواهان مدعی‌اند که تأسیس و اعمال قدرت سیاسی اساساً برای حفظ این گونه حقوق بنیادی، به عنوان شرط لازم تأمین بقای زندگی اجتماعی، مجاز و موجه است. به بیان دیگر، دولت یا شاه در مقام کارگزار ملت، اساساً باید برای جلوگیری از هر گونه تجاوز به جان و مال و حیثیت اعضای جامعه، اعمال زور کند. جایگاه «حقوق ملت ایران» در سلسله مراتب فصول و اصول متمم قانون اساسی هم مؤید جایگاه رفیع آن است؛ زیرا این فصل پس از «کلیات»، نخستین فصل متمم قانون اساسی است.

ذیل عنوان «حقوق ملت ایران» و در قالب اصول نهم تا هجدهم متمم قانون اساسی، مشروطه‌خواهان مصادیق مختلف این گونه دارایی‌های ارزشمند را بازشناسی و بر تأمین امنیت آن‌ها تأکید می‌کنند: «افراد مردم از حیث جان و مال و مسکن و شرف محفوظ و مصون از هر نوع تعرض هستند» (اصل نهم)؛ «حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمی‌شود» (اصل دوازدهم)؛ «منزل و خانه هر کس در حفظ و امان است و در هیچ مسکنی قهراً نمی‌توان داخل شد» (اصل سیزدهم)؛ «هیچ‌یک از ایرانیان را نمی‌توان نفی بلد یا منع از اقامت [...]»



نمود» (اصل چهاردهم)؛ «هیچ ملکی را از تصرف صاحب ملک نمی‌توان بیرون کرد» (اصل پانزدهم)؛ «ضبط املاک و اموال مردم [...] ممنوع است» (اصل شانزدهم)؛ «سلب تسلط مالکین و متصرفین از اموال و املاک متصرفه ایشان به هر عنوان که باشد ممنوع است» (اصل هفدهم).

به این ترتیب، مشروطه‌خواهان اهمیت یا کارویژه‌ی قدرت سیاسی را بازتعریف کردند و مدعی شدند که قدرت سیاسی عمومی اساساً و اصالتاً برای تأمین و تضمین بقا و ارتقای زندگی اجتماعی تأسیسی شود. انجام این مهم هم از طریق تأمین امنیت دارایی حیاتی انسان، به‌ویژه جان و مال و حیثیت او، و دیگر دارایی‌های لازم برای حفظ و ارتقای آن دارایی‌های حیاتی امکان‌پذیر است. از این دیدگاه، اعضای جامعه به این دلیل قدرت سیاسی عمومی یا قوه‌ی قهریه‌ی عمومی تأسیسی کنند که بقا و ارتقای زندگی آنان از طریق اعمال آن قوه برای تأمین امنیت دارایی‌های حیاتی، به‌ویژه جان و مال و حیثیت امکان‌پذیر شود.

تلاش مشروطه‌خواهان برای بازاندیشی در اهمیت یا کارویژه‌های قدرت سیاسی عمومی، و نشانیدن تأمین امنیت و آسایش ملت به‌عنوان دغدغه‌ی اصلی تأسیس «قوای مملکت» نیز مانند بازتعریف ماهیت قدرت سیاسی اهمیت بسیار زیادی دارد و گام مهم دیگری در جهت توجیه هدف اصلی مشروطه‌خواهان یا همان تغییر الگوی رایج کسب و اعمال قدرت سیاسی است. با این اقدام هم مشروطه‌خواهان از تعریف و تصور سنتی رایج در مورد اهمیت یا کارویژه‌ی قدرت سیاسی فاصله می‌گیرند. در حالی که تعریف و تصور سنتی از اهمیت قدرت سیاسی عمومی معمولاً بر اهداف و مفاهیم مبهمی مانند سعادت و رستگاری اخروی استوار بود، مشروطه‌خواهان می‌کوشند قدرت سیاسی را با اهداف ملموس دنیوی پیوند زنند و به این گونه اهداف اولویت بخشند.

در قالب بازتعریف اهمیت یا کارویژه‌ی قدرت سیاسی عمومی، مشروطه‌خواهان به‌نوعی می‌کوشند تعریف سنتی اهمیت قدرت سیاسی را کنار زنند یا دست کم آن را در مرتبه‌ی پایین‌تری جای دهند. برجسته‌ترین مصداق چنین اقدامی، تعریف ویژگی‌های مجلس شورای ملی است. در قانون اساسی مشروطه، تعریف مجلس شورای ملی به‌عنوان



«نماینده قاطبه‌ی اهالی مملکت ایران [...] که در امور معاشی و سیاسی [...] مشارکت دارند» (اصل دوم قانون اساسی مشروطه)، بر این اصل مهم دلالت دارد که قدرت سیاسی عمومی اساساً و اصالتاً با امور دنیوی عینی‌تر و سنجش‌پذیرتر سروکار دارد، نه با اهداف تفسیرپذیر و سنجش‌ناپذیری مانند رستگاری اخروی. در موارد مشابه دیگر هم از حق مجلس شورای ملی در مطرح کردن آنچه «صلاح ملک و ملت می‌داند» و تصویب «قوانینی [...] برای تشیید مبانی دولت و سلطنت و انتظام امور مملکتی» سخن به میان آمده است (اصل پانزدهم و شانزدهم قانون اساسی مشروطه).

متن قسم‌نامه‌ی نمایندگان هم حکایت از آن دارد که دغدغه‌ی اصلی اعمال‌کنندگان قدرت سیاسی باید تأمین امنیت و آسایش اعضای جامعه باشد. به همین دلیل، آنان باید قسم بخورند که در انجام «تکالیف» خود «به [...] حقوق ملت خیانت [نمایند] و هیچ منظوری [...] جز فواید و مصالح دولت و ملت ایران» نداشته باشند (اصل یازدهم قانون اساسی مشروطه). محتوای قسم‌نامه‌ی شاه هنگام «جلوس» بر «تخت سلطنت» نیز گواه معتبر دیگری است بر بازتعریف اهمیت یا کارویژه‌ی قدرت سیاسی عمومی:

من خداوند قادر متعال را گواه گرفته، به کلام‌الله مجید و به آنچه نزد خدا محترم است قسم یاد می‌کنم که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده، حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم قانون اساسی مشروطیت ایرانرا نگهبان و برطبق آن و قوانین مقررہ سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال خداوند عزشأنه را حاضر و ناظر دانسته، منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشم و از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ایران توفیق می‌طلبم و از ارواح طیبه اولیای اسلام استمداد می‌کنم (اصل سی‌ونهم متمم قانون اساسی مشروطه).

اصل نام‌برده نیز بر این دلالت دارد که اعمال قدرت سیاسی اساساً و پیش از هر چیز باید برای تأمین امنیت و آسایش و بهزیستی ایرانیان، و «ترقی ایران» از طریق حفظ «استقلال ایران»، «حدود مملکت» و «حقوق ملت» باشد.

به این ترتیب، در جریان انقلاب مشروطه، مشروطه‌خواهان کوشیدند تعریف جدیدی از اهمیت یا کارویژه‌ی قدرت سیاسی به دست دهند که براساس آن تعریف، قدرت سیاسی عمومی یا «قوای مملکت» اساساً و اصالتاً برای تأمین امکان بقا و ارتقای زندگی اجتماعی از طریق تأمین امنیت دارایی‌های حیاتی اعضای جامعه یا همان جان و مال و حیثیت آن‌ها تولید و تأسیس می‌شود. به بیان ساده، در جریان انقلاب مشروطه، این تصور برجسته شد و رسمیت یافت که ایرانیان به این دلیل «قوای مملکت» را تأسیس کرده‌اند که اساساً برای تأمین امنیت و آسایش آنان به کار گرفته شود تا آنان هم اگر بخواهند، بتوانند در خدمت سعادت خود باشند. بی‌گمان، پذیرش و رسمیت یافتن چنین تعریفی از اهمیت و کارویژه‌ی قدرت سیاسی راه نقد و اصلاح الگوی موجود اعمال قدرت سیاسی را هموارتر می‌کرد.

۵. مشروطیت و بازتعریف چگونگی اعمال قدرت سیاسی

اگر قدرت سیاسی نوعی دارایی عمومی باشد که برای تأمین بقا و ارتقای زندگی اجتماعی تولید می‌شود و در اختیار کارگزارانی به نام دولت یا شاه قرار می‌گیرد، این پرسش مهم مطرح می‌شود که چگونه می‌توان چنین کارویژه‌ای را برای قدرت سیاسی تضمین کرد. «ملت ایران» به عنوان مالک «قوای مملکت»، چگونه می‌تواند این قوا را در خدمت زندگی اجتماعی خود قرار دهد. به بیان دیگر، ایرانیان چه تدبیری باید اتخاذ کنند تا هنگام «استعمال آن قوا»، امکان سوء استفاده از میان برود یا دست کم کاهش یابد.

از مفاد قانون اساسی چنین برمی‌آید که این تدبیر برای تضمین پای‌بندی اعمال کنندگان قدرت سیاسی به تأمین بقا و ارتقای زندگی اجتماعی «ملت ایران» یا امنیت و آسایش ایرانیان، نهادینه کردن هرچه بیشتر اعمال قدرت سیاسی بوده است. هدف مشروطه‌خواهان این بود که اعمال قدرت سیاسی به گونه‌ای نهادینه شود که امکان سوء استفاده از آن به حداقل ممکن کاهش یابد و کارگزاران اعمال‌کننده‌ی قدرت سیاسی آن را هرچه بیشتر برای حفظ و ارتقای زندگی اعضای جامعه به کار ببرند. به بیان ساده، مشروطه‌خواهان می‌کوشیدند شرایط و نحوه‌ی اعمال قدرت سیاسی را به روشن‌ترین شکل ممکن تعریف کنند

تا تأثیر گذاری ویژگی‌ها و علایق شخصی اعمال کنندگان قدرت سیاسی به کمترین حد برسد.

انجام این مهم از طریق قانون صورت می‌گیرد. به همین دلیل، در اصول مختلف قانون اساسی، به شکل‌های مختلف تصریح و تأکید می‌شود که هرگونه اعمال قدرت سیاسی باید بر اساس قانون باشد. در صدر این اصول، اصل بیست و ششم متمم قانون اساسی مشروطه قرار دارد که تصریح می‌کند: «قوای مملکت ناشی از ملت است طریقه استعمال آن قوا را قانون اساسی معین می‌نماید». با چنین تصریحی، مشروطه خواهانمی کوشیدند تصور و ادعای هرگونه نسبت و رابطه میان ویژگی‌های شخصی و «طریقه استعمال» قوای مملکت را بی‌اعتبار کنند تا هر کارگزاری در هر مقامی، منابع و امکانات واگذار شده (از منابع اعمال زور تا منابع مالی) را طبق قواعدی به نام قانون استفاده کند.

اصول دیگر متمم قانون اساسی مصادیق عینی تری از نهادینه کردن اعمال قدرت سیاسی یا اعمال زور را در برمی‌گیرد. در سراسر قانون اساسی مشروطیت تصریح و تأکید می‌شود که هرگونه اعمال قدرت سیاسی باید در چارچوب قانون باشد. به عبارتی، متمم قانون اساسی مشروطیت بارها تصریح می‌کند که هیچ‌گونه اعمال قدرتی مجاز نیست، مگر به موجب قانون. به همین دلیل، واژه‌ی «مگر» بارها در اصول مختلف متمم قانون اساسی به کار رفته است که جملگی بر لزوم قانونمند بودن هرگونه اعمال قدرت سیاسی دلالت دارد.

در این اصول، مصادیق مختلف اعمال قدرت سیاسی بازشناسی می‌شود تا بر آن دلالت داشته باشد که هرگونه اعمال قدرتی باید مطابق قانون باشد. در اصول نهم تا هفدهم و اصل نود و چهارم، مصادیقی مانند «تعرض» به «جان و مال و مسکن و شرف»، «دستگیری، مجازات، ورود اجباری به «منزل و خانه‌ی هر کس»، «نفی بلد یا منع از اقامت در محلی یا مجبور به اقامت در محل معینی»، «ضبط املاک و اموال مردم به عنوان مجازات و سیاست»، «سلب تسلط مالکین و متصرفین از املاک و اموال متصرفه ایشان به هر عنوان» و برقراری «مالیات» بازشناسی، و قید شده است که اعمال قدرت سیاسی در این گونه موارد و هر مورد دیگر باید مطابق قانون باشد.

بنابراین، به منظور نهادینه شدن هر چه بیشتر اعمال قدرت سیاسی، مشروطه خواهان تصریح می‌کنند که هرگونه «استعمال» «قوای مملکت» در هر شرایط و توسط هر کارگزاری باید مطابق قانون باشد. به همین دلیل، اصول زیادی از قانون اساسی دربرگیرنده عبارات مختلف است که بر لزوم پای‌بندی اعمال‌کنندگان قدرت سیاسی به قانون دلالت دارند؛ عباراتی مانند «مگر به حکم کتبی»، «مگر به موجب قانون»، «مگر به حکم ترتیبی که قانون مقرر نموده»، «مگر در مواردی که قانون تصریح می‌کند»، «مگر با مجوز»، «مگر به حکم قانون»، «مگر در مواردی که قانون استثنا می‌کند» و «مگر در مواردیکه قانون معین می‌کند».

۶. نتیجه‌گیری

انقلاب مشروطه نوعی کنش جمعی کم‌ویش خشونت‌بار برای تأسیسالگوی جدیدی از کسب و اعمال قدرت سیاسی بود تا قدرت سیاسی بیشتر از گذشته در خدمت بقا و ارتقای زندگی ایرانیان باشد؛ ولی انجام این مهم پیش از هر چیز، درگرو تعریف یا مفهوم‌بندی جدید و جوه مختلف قدرت سیاسی بود. به بیان دیگر، قدرت سیاسی باید به گونه‌ای تعریف یا مفهوم‌بندی می‌شد که به الگوی پیشنهادی جدید مشروعیت می‌بخشید و تأسیس چنان الگویی را توجیه می‌کرد. بنابراین، انقلاب مشروطه نوعی کنش جمعی برای اعتبار بخشیدن به تعریف جدیدی از ماهیت و اهمیت قدرت سیاسی هم بود.

این کنش جمعی به تدوین و تصویب (متمم) قانون اساسی مشروطه انجامید و به این ترتیب، تعریفی از قدرت سیاسی رسمیت و اعتبار یافت که لازمه‌ی تأسیس نظم سیاسی دموکراتیک است. در این نوشتار، فصول و اصول مختلف (متمم) قانون اساسی مشروطه را بازخوانی کردیم و نشان دادیم که چگونه ماهیت و اهمیت یا کارویژه‌ی قدرت سیاسی بازتعریف شد تا الگوی جدیدی از کسب و اعمال قدرت سیاسی مشروعیت و رسمیت یابد. به عبارتی، در نتیجه‌ی انقلاب مشروطه، قدرت سیاسی (یا قوای مملکت) به عنوان نوعی دارایی عمومی حاصل از منابع و امکانات اعمال زور تک‌تک اعضای جامعه‌ی ایران - که

برای تأمین و تضمین بقا و ارتقای زندگی اجتماعی تأسیس یا تولید شده بود و می‌بایست توسط نهاد دولت و مطابق قانون اعمال می‌شد - تعریف شد.

رسمیت یافتن چنین تعریفی از وجوه مختلف قدرت سیاسی را باید نقطه‌ی عطفی در تاریخ سیاسی ایران دانست. از آنجا که زندگی اجتماعی را گریزی از اعمال زور یا قدرت سیاسی نیست و قدرت سیاسی مهار نشده هم بقا و ارتقای زندگی اجتماعی را به مخاطره می‌اندازد، همه‌ی جوامع همواره کوشیده‌اند قدرت سیاسی را به گونه‌ای مهار و سامان‌دهی کنند که با تأمین امنیت جان و مال و حیثیت اعضای جامعه، ضامن بقا و ارتقای زندگی اجتماعی باشد. کمترین دستاورد انقلاب مشروطه این بود که با بازتعریف ماهیت و اهمیت قدرت سیاسی، به لزوم مهار شدن قدرت سیاسی مشروعیت بخشید.

این دستاورد بسیار ارزشمند است؛ زیرا تاریخ تحولات جوامع مختلف گواه بسیار معتبری است بر اینکه بقا و ارتقای زندگی اجتماعی بدون مهار یا نهادینه شدن قدرت سیاسی امکان‌پذیر نیست. جوامعی که نتوانسته‌اند قدرت سیاسی را به‌درستی مهار کرده، بر الگوی کسب و اعمال آن نظارت مؤثری کنند، از امنیت و رفاه چندانی هم بهره‌مند نشده‌اند. انقلاب مشروطه در واقع به این ادعا رسمیت بخشید که تا اسب سرکش قدرت سیاسی به‌درستی مهار نشود، حاصل این پدیده‌ی گریزناپذیر زندگی اجتماعی چیزی جز ناامنی و تنگ‌دستی ایرانیان نخواهد بود.

منابع

- صدری افشار، غلامحسین و دیگران (۱۳۷۷). **فرهنگ جیبی فارسی امروز**. تهران: نشر کلمه.
- **متن قانون اساسی مشروطه**، در میرزا صالح، غلامحسین (۱۳۸۴). **مذاکرات مجلس اول (۱۳۲۶-۱۳۲۴)**. تهران: مازیار.
- **متمم قانون اساسی مشروطه**، در میرزا صالح، غلامحسین (۱۳۸۴). **مذاکرات مجلس اول (۱۳۲۶-۱۳۲۴)**. تهران: مازیار.
- معین، محمد (۱۳۵۳). **فرهنگ فارسی**. ج ۲. تهران: امیرکبیر.

- Held, David (1997). *Democracy and the Global Order*. Cambridge: Polity Press.
- Mann, Michael (1999 [1985]). "The Autonomous Power of the State: Its Origins, Mechanisms and Results" in John A. Hall (Ed.). *The State*. Vol. 1. London: Routledge.
- Miller, David (2005). "Political Philosophy" in Edward Craig (Ed.). *The Shorter Routledge Encyclopedia of Philosophy*. New York: Routledge.
- Poggi, Gianfranco (2001). *Forms of Power*. Cambridge: Polity Press.
- Poggi, Gianfranco (1990). *The State :Its Nature, Development and Prospects*. California: Stanford University Press.
- Powell, Jason L. (2007). "Power" in George Ritzer (Ed.). *The Blackwell Encyclopedia of Sociology*. Blackwell Publishing Ltd.
- Scruton, Roger (2007). *The Palgrave Macmillan Dictionary of Political Thought*. Palgrave: Macmillan.
- Shikholeslami, A. Reza (1997). *The Structure of Central Authority in Qajar Iran 1871-1896*. Georgia: Scholars Press.
- Sorell, Tom (2007). "Thomas Hobbes" in Edward Craig (Ed.). *The Shorter Routledge Encyclopedia of Philosophy*. New York: Routledge.
- Steinberger, Peter J. (2004). *The Idea of the State*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Weber, Max (1978). *Economy and Society*. Vol. I. New York: Bedminster.